



دختری بود از جنس
طبیعت زیبا و چشم درشت .
همیشه به دنبال خواسته هایش بود اسم
این دختر زیبا رزا بود و موهایی بلند و
ارغوانی رنگ داشت دختر قصه ما عاشق
آسمان شب بود و در رویا هایش میدید
که روزی ماه دو ستاره ها را لمس
می کند



هر
شب از درچه غاری که در آن
زندگی می کرد به آسمان زل میزد و
رویا هایی از جنس ماه و ستاره می ساخت
و هر روز و هر شب به دنبال راهی برای
رسیدن به رویا هایش برای لمس ستاره ها بود
شبی مثل همیشه از دریچه غار به آسمان خیره
بود که ناگهان ستاره دنباله داری دید
چشمهایش را بست و و آرزو کرد
ستاره ها را در دست بگیرد



در
حین بسته بودن چشم هایش
احساس معلق بودن کرد بدون توجه به
احساسش همچنان به رویایش فکر می کرد
بعد از چند دقیقه چشم هایش را باز کرد و
خودش را معلق در آسمان دید اول باورش برایش
سخت بود این طرف و آن طرف ستاره ها را
لمس کرد واقعی بود خواب نمی دید رزای
قصه ما به آرزویش رسیده بود و انگار
دیگر آرزویی نداشت